

خط خون

درختان را دوست می‌دارم

که به احترام تو قیام کرده‌اند

و آب را

که مهر مادر توست،

خون تو شرف را سرخگون کرده است:

شفق، آینه دار نجابت،

و فلق محرابی،

که تو در آن نماز صبح شهادت گزارده‌ای.

در فکر آن گودالم

که خون تو را مکیده است

هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم

در حضيض هم می‌توان عزیز بود

از گودال پیرس!

شمشیری که بر گلوی تو آمد

هر چیز و همه چیز را در کائنات

به دو پاره کرد:

هرچه در سوی تو، حسینی شد

و دیگر سو، یزیدی

اینک ماییم و سنگ‌ها

ماییم و آب‌ها

درختان، کوهساران، جویباران، بیشه‌زاران

که برخی یزیدی

و گرنه حسینی‌اند

خونی که از گلوی تو تراوید

همه چیز و هر چیز را در کائنات به دو پاره کرد در رنگ!

اینک هر چیز: یا سرخ است

یا حسینی نیست!

آه، ای مرگ تو معیار!

مرگت چنان زندگی را به سخره گرفت

و آن را بی‌قدر کرد

که مردنی چنان،

غبطه بزرگ زندگانی شد!

خونت

یا خونبهایت حقیقت

در یک تراز ایستاد

و عزمت، ضامن دوام جهان شد

- که جهان با دروغ می‌پاشد-

و خون تو، امضای «راستی» ست

تو را باید در راستی دید

و در گیاه،

هنگامی که می‌روید

در آب،

وقتی می‌نوشاند

در سنگ،

چون ایستادگی ست

در شمشیر،

آن زمان که می شکافد

و در شیر،

که می خروشد؛

در شفق که گلگون است

در فلق که خنده خون است

در خواستن، برخاستن؛

تو را باید در شقایق دید

در گل بویید

تو را باید از خورشید خواست

در سحر جست

از شب شکوفاند

با بذر پاشاند

با باد پاشید

در خوشه‌ها چید

تو را باید تنها در خدا دید

هرکس، هرگاه، دست خویش

از گریبان حقیقت بیرون آورد

خون تو از سرانگشتانش تراواست

ابدیت، آینه‌ای‌ست

پیش روی قامت رسای تو در عزم

آفتاب، لایق نیست

وگر نه می‌گفتم

جرقه نگاه توست

تو تنها تر از شجاعت

در گوشه روشن وجدان تاریخ

ایستاده‌ای

به پاسداری از حقیقت

و صداقت

شیرین‌ترین لبخند

بر لبان اراده توست

چندان تناوری و بلند

که به هنگام تماشا

کلاه از سر کودک عقل می‌افتد

بر تالابی از خون خویش

در گذرگه تاریخ، ایستاده‌ای با جامی از فرهنگ

و بشریت رهگذار را می‌آشامانی

- هرکس را که تشنه‌ی شهادت است -

نام تو، خواب را برهم می‌زند

آب را طوفان می‌کند

کلامت، قانون است

خرد، در مصاف عزم تو، جنون

تنها واژه‌ی تو خون است، خون

ای خداگون!

مرگ در پنجه‌ی تو

زبون تر از مگسی است

که کودکان به شیطنت در مشت می‌گیرند

و یزید، بهانه‌ای،

دستمال کثیفی

که خلط ستم را در آن تف کردند

و در زباله‌ی تاریخ افکندند

یزید کلمه نبود

دروغ بود

زالویی درشت که اکسیژن هوا را می‌مکد

مخنثی که تهمتِ مردی بود

بوزینه‌ای با گناهی درشت:

«سرقه نام انسان»

و سلام بر تو

که مظلوم‌ترینی

نه از آن جهت که عطشانت شهید کردند

بل از این رو که دشمنت این است

* * *

مرگ سرخت

تنها نه نام یزید را شکست

و کلمهٔ ستم را بی سیرت کرد

که فوج کلام را نیز در هم می‌شکند

هیچ کلام بشری نیست

که در مصاف تو نشکند ای شیرشکن!

خون تو بر کلمه فزون است

خون تو در بستری از آنسوی کلام

فراسوی تاریخ

بیرون از راستای زمان

می گذرد

خون تو در متن خدا جاریست

یا ذبیح الله

تو اسماعیل گزیده خدایی

و رؤیای به حقیقت پیوسته ابراهیم

کربلا میقات توست

محرم میعاد عشق

و تو نخستین کس

که ایام حج را

به چهل روز کشاندی و اَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ

آه،

در حسرت فهم این نکته خواهم سوخت

که حج نیمه تمام را

در استلام حجر وانهادی

و در کربلا

با بوسه بر خنجر، تمام کردی

مرگ تو،

مبدأ تاریخ عشق

آغاز رنگ سرخ

معیار زندگی ست

خط با خون تو آغاز می شود:

از آن زمان که تو ایستادی دین، راه افتاد

و چون فرو افتادی

حق برخاست

و «راستی» درست شد

و از روانه خون تو

بنیاد ستم سست شد

در پاییز مرگ تو

بهاری جاودانه زایید

گیاه رویید

درخت بالید

و هیچ شاخه نیست

که شکوفه‌ای سرخ ندارد

و اگر ندارد

شاخه نیست

هیزمی ست ناروا بر درخت مانده!

* * *

تو، راز مرگ را گشودی

کدام گره، با ناخن عزم تو وا نشد؟

شرف، به دنبال تو لابه‌کنان می‌دود

تو، فراتر از حمیتی

نمازی، نیتی

یگانه‌ای، وحدتی

آه ای سبز!

ای سبز سرخ!

ای شریف‌تر از پاکی

نجیب‌تر از هر خاکی

ای شیرینِ سخت

ای سخت شیرین!

بازوی حدید!

شاهین میزان!

مفهوم کتاب، معنای قرآن!

نگاهت سلسله تفاسیر؛

گام‌هایت وزنه خاک

و پشتوانه افلاک

کجای خدا در تو جاریست

کز لبانت آیه می تراود؟

عجبا!

عجبا از تو، عجبا!

حیرانی مرا با تو پایانی نیست

چگونه با انگشتانه‌ای

از کلمات

اقیانوسی را می توان پیمانه کرد؟

بگذار بگیریم

خون تو در اشک ما تداوم یافت

و اشک ما، صیقل گرفت

شمشیر شد

و در چشمخانه ستم نشست

تو قرآن سرخی

«خونُ آیه»های دلوریت را

بر پوست کشیده صحرا نوشتی

و نوشتارها

مزرعه‌ای شد

با خوشه‌های سرخ

و جهان یک مزرعه شد

با خوشه، خوشه، خون

و هر ساقه:

دستی و داسی و شمشیری

و ریشه ستم را وجین کرد

و اینک

و هماره

مزرعه سرخ است

یا ثار الله

آن باغ مینوی

که تو در صحرای تفته کاشتی

با میوه‌های سرخ

با نه‌های جاری خوناب

با بوته‌های سرخ شهادت

وان سروهای سبز دلاور؛

باغی‌ست که باید با چشم عشق دید

اکبر را، صنوبر را، بوفضایل را

و نخل‌های سرخ کامل را

حر، مشخص نیست

فضیلتی‌ست،

از توشه‌بار کاروان مهر جدا مانده

آنسوی رود پیوستن

و کلام و نگاه تو

پلی‌ست

که آمدنی را به خویش باز می‌گرداند

و اما دامن‌ت:

جمجمه‌های عاریه را

در حسرت پناه یافتن

مشتعل می‌کند؛

از غبطهٔ سر گلگون حر

کر بر دامن توست

ای قتیل!

بعد از تو

«خوبی» سرخ است

و گریهٔ سوک

خنجر

و غمت توشهٔ سفر به ناکجا آباد

و ردّ خونت

راهی

که راست به خانهٔ خدا می‌رود . . .

تو از قبیلهٔ خونی

و ما از تبار جنون

خون تو در شن فروشد

و از سنگ جوشید

ای باغ بینش

ستم، دشمنی زیباتر از تو ندارد

و مظلوم، یآوری آشناتر از تو

* * *

تو کلاس فشرده تاریخی

کربلای تو،

مصاف نیست

منظومه بزرگ هستی ست،

طواف است

* * *

پایان سخن

پایان من است

تو انتها نداری

* * * * *

موسوی گرمارودی - تهران - عاشورای ۱۴۰۰ هجری قمری (۱۳۵۸ هجری شمسی)